

نقد
اقتصاد سیاسی

تأملاتی درباره‌ی محاکمه‌ی خسرو گل‌سرخ‌ی

مهدی سمائی



نقد اقتصاد سیاسی

بهمن‌ماه ۱۳۹۶

«شهادت»، در معنای خاصش مفهومی الهیاتی است، اما گاهی مردم آن را به معنایی عرفی به کار می‌برند، و فارغ از موازین دینی، کسی را «شهید» می‌نامند. برای مثال، ماجرای محمد بوعزیزی را به یاد آورید؛ دستفروشی تونسی که خود را به آتش کشید و زمینه‌ساز انقلاب تونس و جنبش‌های بهار عربی در ۲۰۱۱ شد. از منظر دینی، خودکشی مصداقی از شهادت نیست، ولی مردم تونس، فارغ از این تحلیل‌ها، او را «شهید» نامیدند.^۱

از نظر برخی ایرانیان، خسرو گلسرخی نیز یکی از «شهدا» در راه مبارزه با استبداد است. اما گلسرخی، حتا پیش از آنکه شهید نامیده شود، در همان جلسه‌ی محاکمه، از سوی دیگر متهمان با القاب دیگری خوانده شد. ابراهیم فرهنگ رازی و شکوه میرزادگی، از متهمان دادگاه، این تعبیر را به طور ضمنی در مورد گلسرخی به کار بردند: «شیاد»، «به اصطلاح روشنفکر»، و «قهرمان پوشالی».^۲

چند دهه به جلو بیاویم. در خرداد ۹۶، آیت‌الله مصطفی محقق داماد، حقوقدان برجسته، در سخنانی از خطر آمیزش «اسلام» و «مارکسیسم» به خدا پناه برد.^۳ البته احتمالاً فقهایی هم هستند که خود استاد را به آمیختن «اسلام» و «لیبرالیسم» متهم کنند و به خدا پناه ببرند. ولی جدا از این مسئله، بی‌تردید خسرو گلسرخی مصداق بارز کسی است که آیت‌الله را به پناه بردن به خدا واداشته است. گلسرخی، در دفاعیاتش، هم به «مارکسیست-لنیست» بودنش می‌بالد، و هم از «مولی علی» و «مولی حسین» سخن می‌گوید.

اکنون پس از گذشت دهه‌ها، ما هم به امکانات کنش گلسرخی آگاه‌تریم، و هم به مخاطراتی که در رویکرد او نهفته است. به نظرم باید از نگاه غیرانتقادی به رویکرد گلسرخی پرهیز کرد. به‌ویژه که از دل آمیختن روایتی از اسلام و روایتی از مارکسیسم، بعدها فرقه‌هایی تاریک‌اندیش و جزم‌گرا سربرآوردند. اما در مقابل، کنش گلسرخی سویه‌هایی اصیل هم دارد که گفتمان حقوقدانانی مانند آیت‌الله محقق داماد نمی‌تواند پرتوی بر آن بیندازد. در این مقاله، در حد توانم می‌کوشم از آن سویه‌های اصیل مایه‌ای برای اندیشه‌ورزی بسازم.

^۱ برای مطالعه‌ی متنی مهم در مورد کاربرد عرفی و سکولار مفاهیم دینی، رک:

Daniels, Timothy P.; Sharia Dynamics: Islamic Law and Sociopolitical Processes, Palgrave, ۲۰۱۷, chapter ۲.

^۲ رک: سماکار، عباس: من یک شورشی هستم، شرکت کتاب لس‌آنجلس، چاپ دوم، زمستان ۱۳۸۵، بخش دوازدهم.

^۳ <http://simafekr.org/video/%D9%A7%D9%A5%DA%A6%D9%A6%DA%A7%D9%A6-%DA%AA%DA%A7%DB%AC%DA%AF-%D9%A7%D9%A4%DA%B3%D9%A7%D9%A7-%DA%B7%DA%A7-%DA%AC%DA%AF%DB%AC-%DA%AF%DA%B7%D9%A7%DA%AA/>

یکم: مهم بودن آنچه «مهم نیست»

رئیس دادگاه: از شما خواهش می‌کنم از خودتان دفاع کنید.

گلسرخی: من دارم از خلق‌ام دفاع می‌کنم.

رئیس: شما به‌عنوان آخرین دفاع از خودتان دفاع بکنید و چیزی هم از من نپرسید. به‌عنوان آخرین دفاع اخطار شد که مطالبی آنچه که به نفع خودتان می‌دانید در مورد اتهام بفرمائید.

گلسرخی: من به نفع خودم هیچی ندارم بگویم، من فقط به نفع خلقم حرف می‌زنم. اگر این آزادی وجود ندارد که من حرف بزنم می‌توانم بنشینم.

رئیس: همان قدر آزادی دارید که از خودتان بعنوان آخرین دفاع، دفاع کنید.

گلسرخی: من می‌نشینم.

گفتگوی بالا را هر کس یک‌بار بشنود، دیگر نمی‌تواند از خاطر ببرد. خسرو گلسرخی متهم است. مدتی قبل، «دادستان» کیفرخواست «رسمی» را خوانده است. در میان اتهامات گلسرخی، سوء‌قصد به جان شاه هم به چشم می‌خورد. پس از قرائت کیفرخواست «رسمی»، طیفور بطحائی، یکی دیگر از متهمان، در جایگاه دفاع قرار می‌گیرد. سپس نوبت به گلسرخی می‌رسد. قبل از آنکه رئیس «دادگاه» سخن او را قطع کند، گلسرخی حدود پانزده دقیقه از «خلقش» دفاع کرده است. در واقع، گلسرخی به جای «دفاع»، «کیفرخواست رسمی» علیه خودش را با «کیفرخواستی مردمی» علیه رژیم شاهنشاهی پاسخ داده است. ماجرای دادگاه از تلویزیون پخش می‌شود. مردم، دو کیفرخواست را می‌شنوند؛ اولی به «نام شاهنشاه» علیه گلسرخی، و دومی به «نام نامی خلق» علیه شاهنشاه.

در این قسمت، می‌خواهم به نفع اهمیت دفاع گلسرخی استدلال کنم. از منظر «مطالعات انتقادی»، دفاع او بس مهم است. برای نشان دادن این نکته، باید به ابتدا برگردیم؛ جایی که رئیس «دادگاه» سخن گلسرخی را قطع می‌کند. رئیس «دادگاه» می‌گوید: «از شما خواهش می‌کنم از خودتان دفاع کنید.» آیا او برحق است؟ آیا او حق دارد که گلسرخی را به دفاع از خودش وادارد؟

از منظر حقوقی، حق با رئیس «دادگاه» است. تردیدی در این نمی‌توان کرد. در عالم حقوق، قاعده‌ی مهمی داریم که بر اساس آن، گفته‌های متهم باید به اتهام مربوط باشد و در نتیجه، دادگاه می‌تواند اظهارات «بی‌ربط» را منع کند. این قاعده، خاص حقوق ایران نیست، و آن را «قاعده‌ی ربط^۴» می‌نامند. اظهارات متهم، و ادله‌ی او، وقتی

^۴ Relevance rule

مرتبط محسوب می‌شود که یا در جهت نفی موضوع اتهام به کار بیاید، یا در جهت اثبات آن.^۵ این اولین شرطی است که اظهارات متهم باید واجد باشد. در نتیجه، از منظر حقوقی، اظهارات گلسرخی کاملاً «بی‌ربط» است. همانطور که رئیس «دادگاه» می‌گوید، او باید به جای «دفاع از خلق»، از خودش دفاع کند. از منظر حقوقی، اظهارات گلسرخی، نه به اثبات اتهام کمک می‌کند، و نه نفی اتهام را محتمل‌تر می‌سازد. پس، ظاهراً تذکر رئیس «دادگاه» بجا بود.

اکنون فضا برای طرح مدعای اصلی من مهیاست: همه‌ی اهمیتِ دفاع گلسرخی، در بی‌اهمیتیِ حقوقی آن است. به عبارت دیگر، گلسرخی حرف‌هایی «مربوط» می‌زند، درست به این دلیل که حرف‌هایش از نظر حقوقی بی‌ربط محسوب می‌شوند. بیش‌تر توضیح می‌دهم.

در هر دادگاهی، قاضی واقعیت را «برمی‌سازد». اولین گام برای «برساختن» واقعیت، همین قاعده‌ی ربط است. قاعده‌ی ربط، در واقعیت-آنچنان که در عالم واقع رخ داده- دخالت می‌کند، و صرفاً بخش‌هایی از آن را برمی‌گزیند که قانون ماهوی از پیش مقرر کرده است.^۶ بدین‌سان، دیکتاتوری شاه، خفقان گسترده، و پی‌آمدهای منفی برخی برنامه‌ها و سیاست‌های اقتصادی، همگی باید از واقعیت حذف شوند، و هیچ‌یک جایی در «واقعیت قضایی» ندارند. گلسرخی، همین اقتدار قانون در تعریف امر مربوط و امر بی‌ربط را به پرسش می‌گیرد. به نظر او، امر مهم، درست همان چیزی است که قانون نمی‌گذارد شنیده شود. گلسرخی، معیارهای خودش را برای تفکیک امر مهم و امر بی‌اهمیت دارد. او این معیارها را به «دادگاه» تحمیل می‌کند. او حدود پانزده دقیقه، از چیزهایی سخن می‌گوید که مهم‌اند، ولو اینکه قانون آنها را بی‌ربط بداند.

گلسرخی حقوقدان نبود. اما کنش او، به حقوقدانان می‌آموزد که با نگاهی انتقادی به «واقعیت قضایی»، در مورد این پرسش‌های مهم بیندیشند: چرا باید «قانون» تعیین کند که چه چیزی مرتبط است و چه چیزی بی‌ربط؟

^۵ Twining, William, *Rethinking Evidence: Exploratory Essays*, Second Edition, Cambridge University Press, ۲۰۰۶, p ۱۲۱.

^۶ construction

^۷ برای مطالعه‌ی متنی دقیق در این مورد، رک:

Nicolson, Donald; *Truth, Reason and Justice: Epistemology and Politics in Evidence Discourse*, Modern Law Review, Volume ۵۷, Issue ۵, ۱۹۹۴.

اگر آنچه قانون بی‌ربط می‌داند، از قضا مهم‌ترین بخش ماجرا باشد، آن وقت چه؟ چرا باید اقتدار تفکیک «امر مرتبط» از «امر بی‌ربط» را به طور غیرانتقادی به قانون سپرد؟

دوم: قاضی به عنوان ضابط بازجو

رئیس دادگاه: از شما خواهش می‌کنم از خودتان دفاع کنید.

اجازه بدهید به چند لحظه قبل از این جمله برگردیم. پیش از این، گلسرخی حدود پانزده دقیقه، بی‌وقفه بر نظام سیاسی تاخته بود. عباس سماکار، یکی دیگر از متهمان، در کتابش نوشته که ساواک درست قبل از این جمله، یادداشتی را به رئیس دادگاه می‌رساند.^۸ رئیس دادگاه، پس از خواندن یادداشت به گلسرخی تذکر می‌دهد که فقط از خودش دفاع کند، و حرف غیرمربوط نزند. گزارش سماکار، معقول به نظر می‌رسد. به ویژه که بعدتر، هنگام دفاع کرامت‌دانشیان، رئیس دادگاه و دادستان مرتب در کلام او وقفه ایجاد می‌کنند.

اینجا رابطه‌ی قاضی و بازجو، به کلی معکوس می‌شود، و قاضی می‌کوشد که به عنوان «ضابط» بازجو، او را خشنود سازد تا بر احتمال پیشرفت خودش اضافه کند. در دادگاه‌های نظامی، خبری از «استقلال قضایی» نبود. بنا بر یک تعریف ساده، استقلال قضایی به این معناست که دادگاه بتواند تصمیم‌هایی بگیرد که از فشار سیاسی، بیرون از قوه قضائیه، تاثیر نپذیرد.^۹ وقتی بازجو به قاضی می‌گوید که چه کند، دیگر استقلال قضایی هیچ معنای محصلی ندارد.

سماکار در مورد وکلا در کتابش نوشته است: «بعد وکلای تسخیری ما به صدا درآمدند که بیش‌ترشان موکلان خود را متهم صدا می‌کردند و گاهی با تحقیق از آنان سخن می‌گفتند و این امکان را برای رئیس دادگاه فراهم می‌کردند که در این مورد به آنها تذکر بدهد و پایبندی ظاهری خود را به قوانین جزا و حقوق متهمین خاطر نشان کند».^{۱۰} بنابراین، «وکلا تسخیری» هم صرفاً بازیگرانی بودند که بازجو نقششان را نوشته بود.

^۸ سماکار؛ پیشین.

^۹ Clark, Tom; The Limits of Judicial Independence, Cambridge University Press, ۲۰۱۱, p ۵.

^{۱۰} همان.

سوم: از دادگاه علنی تا محاکمه‌ی نمایشی

چرا دادگاه گلسرخی «علنی» برگزار شد؟ چرا آنرا از تلویزیون پخش کردند؟ چرا به خبرنگاران خارجی اجازه دادند در محاکمه حضور یابند؟ اینها، پرسش‌های تاریخی مهمی‌اند، ولی هنوز اطلاعات کافی برای پاسخ دادن به آنها در دست نیست. در چنین وضعی، فقط می‌توان چیزهایی را حدس زد. برخی از حدس‌ها البته نامعقول‌اند، و برخی دیگر معقول‌تر. یکی از حدس‌های معقول این است که ساواک، و به ویژه شخص پرویز ثابتی، رئیس اداره‌ی امنیت داخلی، این ماجرا را طراحی کرد تا به شاه بقبولاند که خانواده‌ی شاهنشاهی را از خطری جدی رها کرده است، و بدین‌سان، زمینه را برای افزایش قدرت خودش فراهم کند.^{۱۱} بر اساس روایتی دیگر، ثابتی و اطرافیانش می‌خواستند با استفاده از این ماجرا، از قدرت افراد نزدیک به فرح پهلوی بکاهند. به هرروی، ماجرای دادگاه، و اعدام کرامت دانشیان و خسرو گلسرخی، اگرچه شاید بر قدرت ثابتی افزود، اما ضربه‌ای مهم به کل رژیم وارد کرد. اینجا به آستانه‌ی فهم پدیده‌ای مخوف می‌رسیم. این پدیده را، با وام‌گیری از اصطلاحات پزشکی، می‌توان «بیماری خودایمنی»^{۱۲} نامید. این بیماری وقتی رخ می‌دهد که دستگاه مسئول امنیت سیستم، تمام نیرویش را علیه خود سیستم به کار گیرد. در این وضع، با حالتی روبرو می‌شویم که نیروهای درون یک سیستم، علیه خود آن فعال می‌شود، و سیستم ایمنی، که قرار بود کل سیستم را مصون بدارد، ایمنی آن را مورد حمله قرار می‌دهد. به نظرم مفهوم «بیماری خودایمنی»، پرتوی بر برخی واقعیتهای در مورد رژیم شاه می‌اندازد.

پیش‌تر از واژه‌ی «علنی» برای دادگاه گلسرخی استفاده کردم. اما آیا این واژه را به طور مناسب به کار برده‌ام؟ دادگاه وقتی علنی محسوب می‌شود که برای حضور افراد و رسانه‌ها مانعی ایجاد نشود، و رسانه‌ها بتوانند جریان دادرسی را، با رعایت حقوق متهم و بزه‌دیده، منتشر کنند. علنی بودن دادرسی، به این مفهوم، یکی از معیارهای دادرسی عادلانه است که در اسناد حقوق بشری پیش‌بینی شده است.^{۱۳} ولی روشن است که محاکمه‌ی گلسرخی، ربطی به دادرسی عادلانه ندارد. بنابراین، آیا مفهوم بهتری سراغ نداریم که تفاوت این دادگاه را با دادرسی‌های عادلانه نشان دهد؟

چنین مفهومی در دست است. در واقع، دادرسی علنی، سایه‌ای دهشتناک دارد که آنرا «محاکمه‌ی نمایشی»^{۱۴} می‌نامند. تعداد زیادی از محاکمه‌های نمایشی، از قضا در اتحاد جماهیر شوروی رخ داده است؛ کشوری

^{۱۱} در این مورد، رک: فطانت، امیرحسین: یک فنجان چای بی‌موقع، شرکت کتاب، ۱۳۹۳، بخش آخر.

^{۱۲} Autoimmune disease

^{۱۳} رک: نیکوئی، سمیه: الزامات علنی بودن دادرسی در پرتو دادرسی عادلانه، مجله حقوقی دادگستری، پاییز و زمستان ۱۳۸۵، شماره ۵۶ و ۵۷.

^{۱۴} show trial

که گلسرخی و یارانش، به آن نگاه انتقادی نداشتند. گریگوری زینوویف^{۱۵}، از چهره‌های مهم انقلاب اکتبر که بعدتر به دست استالین اعدام شد، در جمله‌های زیر، به خوبی مبنای محاکمه‌ی نمایشی را بازمی‌گوید:

«تنها به یک شرط، شوروی بر میلیون‌ها مشکلی که بر سر راهش وجود دارد، چیره خواهد شد: تا هنگامی که هدف آموزش سیاسی انبوه توده‌های مردمی به طور مداوم به پیش رود. اگر مردم ما کاملاً بیاموزند که بین دوستان و دشمنانشان تفکیک بگذارند، چیزی برای ترس وجود ندارد. محاکمه‌ی "انقلابیون سوسیالیست" باید گامی بلند به سوی آموزش سیاسی بیش‌ترین تعداد توده‌ها در این کشور باشد، و چنین هم خواهد بود»^{۱۶}.

بنابراین، هدف محاکمه‌ی نمایشی روشن است: نه حقیقت، نه عدالت؛ فقط آموزش مردم. در دادرسی عادلانه، قاضی می‌کوشد با در نظر گرفتن حقوق طرفین به واقعیتی راه یابد که پیشتر رخ داده است. نظر او به گذشته است و برای احراز آن سعی می‌کند. اما در محاکمه‌ی نمایشی، قاضی آینده‌نگر است؛ او بدون اینکه به وقایع گذشته واقعی نهد، صرفاً در پی این است که پیام ایدئولوژیک قدرت حاکم را در بدنه‌ی اجتماع به نجوا درآورد.

چهارم: یک نمایش پسامدرن؟

در محاکمه‌های نمایشی، محاکمه در واقع صحنه‌ی نمایشی به دقت سنجیده است. هرکس نقشی را بازی می‌کند که به او سپرده شده است. نقش‌ها، همه در راستای پیامی‌اند که باید به مردم منتقل شود. بازجوها پیشتر به اندازه‌ی کافی وقت دارند که با متهمان تمرین کنند. هیچ نکته‌ی کوچکی از نظر نمی‌افتد. اگر متهمی ناهمنوایی کند، بازجو از ابزارهای لازم برای هم‌نواکردن او بهره می‌گیرد. متهم باید کاملاً به درون نقشش فرورود، و از خودش تهی شود. بازجو، کارگردان این نمایش است. حتا قاضی هم، فقط یک بازیگر دیگر است، که باید از پس نقشش به خوبی برآید.

اما آیا در محاکمه‌ی گلسرخی هم چنین بود؟ دو متهم، گلسرخی و دانشیان، بدون هیچ ابزار ندامتی، به طور تام و تمام بر دستگاه حاکم تاختند. آیا این ناقض اصول محاکمه‌ی نمایشی نیست؟ آیا ساواک این را پیش‌بینی نمی‌کرد؟ در ویکی‌پدیای فارسی، نویسنده به این پرسش‌ها پاسخ داده: «به نظر می‌رسید که گلسرخی ساواک را فریب داده باشد». اما این پاسخ، درست نیست. ساواک، در طول مدت‌ها بازجویی، حتما به خوبی گلسرخی و دانشیان را شناخته بود. دانشیان، حتا یک‌بار به بازجویی حمله کرده بود، و پیش‌بینی دفاعیات او و گلسرخی، کار سختی

^{۱۵} Grigorii Zinov'ev

^{۱۶} See: Jansen, Mark; A Show Trial under Lenin: The Trial of the Socialist Revolutionaries Moscow ۱۹۲۲, Martinus Nijhoff Publishers, ۱۹۸۲.

به نظر نمی‌رسید. چاره‌ای نداریم جز اینکه بپذیریم ساواک رفتار گلسرخی و دانشیان را به خوبی پیش‌بینی می‌کرد. اما در این صورت، چرا آن دادگاه با حضور مردم و خبرنگاران برگزار شد؟

بگذارید کمی تصوّرات‌مان را تغییر دهیم. محاکمه‌ی نمایشی، شاید به جای یک نمایش کلاسیک، نمایشی پسامدرن باشد. در این نمایش، اغلب بازیگران، یعنی بیش‌تر متهمان، وکلا و قضات، همان نقش سنجیده‌ای را بازی می‌کنند که از پیش، مو به مو برایشان مقرر شده است. اما دو بازیگر آزاد گذاشته می‌شوند تا هرچه می‌خواهند بگویند. نمایش طوری طراحی شده آنها حتا اگر خودشان هم باشند، باز همان کارکردی را دارند که نمایش می‌خواهد. در مورد آنان، چیزی مخوف روی می‌دهد: نقش آنها این است که خودشان باشند. می‌توانند صادقانه حرف بزنند، ولی باز جزئی از نمایش‌اند. در دادگاه گلسرخی، اغلب متهمان ابراز ندامت کردند، و زمینه‌ای فراهم ساختند که مورد «بخشایش ملوکانه» قرار بگیرند. دو تن از متهمان، گلسرخی و دانشیان، به طور تام و تمام نظام را زیر سوال بردند، بدون اینکه هیچ ردی از پشیمانی در گفته‌هایشان به چشم بخورد. ساواک، با اظهارات این دو، می‌توانست به شاه نشان دهد که مخالفانش مصمم‌اند، و به هیچ روی سر سازشکاری ندارند.

اگر محاکمه‌ی گلسرخی را نوعی نمایش پسامدرن در نظر بگیریم، شکی نیست که در زمان خودش نمایشی پیشرو بوده است. اما به نظرم، این دست نمایش‌ها در عالم سیاست، این روزها بسیار رخ می‌دهد، و اندیشیدن درباره‌ی محاکمه‌ی گلسرخی، فضایی فراهم می‌کند که در مورد این پدیده بهتر بیندیشیم. در بسیاری مواقع، کافی است که شما صادقانه ایده‌هایتان را بگویید، ولی توأمان بازیگری باشید در نمایشی که آدم‌هایی دیگر، برای تحقق منافعشان نوشته‌اند. این سطرها را که می‌نویسم، مثال‌های زیادی به ذهنم خطور می‌کند. مثلاً یک «فعال حقوق بشر» را در نظر بگیرید که «صادقانه» نظام سیاسی کشورش را نقد می‌کند، اما همزمان جزئی از نمایشی است که امریکا طراحی کرده تا به تحریم و جنگ، مشروعیت بخشد. در این صورت، چه باید کرد؟ گلسرخی، تصمیم گرفت که صادقانه سخن بگوید. امروز که به گذشته می‌نگریم، تصمیم او را درست می‌یابیم. اما آیا همیشه این‌طور است؟ آیا ناراحت‌کننده نیست که کسی صادقانه در نمایشی فریبکارانه بازی بخورد؟ نمایش پسامدرن سیاسی، از امکانی مخوف پرده برمی‌دارد: صداقت شما مانع نمی‌شود که به عنوان بازیگر مهمی در نمایشی ناصادقانه برگزیده شوید. باز می‌پرسم: در این حالت، چه باید کرد؟

پنجم: گریز از شباهت به دشمن

جایی، که خاطر من نیست کجا، خواندم که بهترین روش مبارزه با دشمن این است که شبیه او نشوی. آیا انقلابیون از این آموزه پیروی کردند؟ آیا آنان کوشیدند که به نظام استبدادی قبلی شباهت نیابند؟ ابتدا مثالی از کشوری دیگر می‌آورم. در ایتالیا، پس از سقوط فاشیسم، کسانی که به قدرت رسیدند به مسیری مغایر با سازوکارهای

فاشیستی رانده شدند. به همین دلیل، پس از نظام کیفری سختگیرانه‌ی فاشیستی، گرایش‌های قدرتمندی به سوی تسامح و مدارا در نظام عدالت کیفری شکل گرفت.^{۱۷} در ایران نیز در فضای نخستین سال‌های بعد از انقلاب تلاش‌هایی صورت گرفت تا آینده‌ی ایران، مانند گذشته نشود. یک مثال مهم، بحث‌هایی است که در مورد منع شکنجه در مجلس خبرگان قانون اساسی در گرفت. یکی از نمایندگان، استدلال کرد که ممنوعیت مطلق شکنجه، نارواست، و گاهی به خاطر «دفع افسد به فاسد»، می‌توان به شکنجه متوسل شد. نایب رئیس وقت مجلس در پاسخ به این استدلال گفت: «توجه فرمایید که مسأله، راه چیزی باز شدن است. به محض اینکه این راه باز شد و خواستند کسی را که متهم به بزرگترین جرم‌ها باشد یک سیلی بهش بزنند، مطمئن باشید به داغ کردن همه افراد منتهی می‌شود، پس این راه را باید بست»^{۱۸}. تجربه‌ی شکنجه‌های ساواک، در نهایت باعث شد که شکنجه به طور مطلق در قانون اساسی ممنوع شود.^{۱۹} منع حکومت نظامی، و محدود کردن صلاحیت دادگاه نظامی را هم می‌توان بر همین اساس تحلیل کرد.

به هر روی، اگر بهترین روش مبارزه با دشمن، پرهیز از شباهت به او باشد، نظام عدالت کیفری باید درس‌های بسیاری از محاکمه‌ی گلسرخی بیاموزد. برخی از این درس‌ها را این‌طور می‌توان فهرست کرد: محو محاکمه‌های نمایشی، مبارزه با هرگونه شکنجه، تضمین استقلال قضایی، تضمین استقلال وکلا و پیشگیری از بیماری خودایمنی سیاسی.

^{۱۷} Melossi, Dario; The Cultural Embeddedness of Social Control:: Reflections on the Comparison of Italian and North-American Cultures Concerning Punishment; Theoretical Criminology ۲۰۰۱; ۵; ۴۰۳.

^{۱۸} مهرپور، حسین؛ مختصر حقوق اساسی جمهوری اسلامی ایران، نشر دادگستر، چاپ پنجم، تابستان ۱۳۹۳، ص ۸۰.
^{۱۹} البته، شکنجه در قانون اساسی، معنایی مضیق‌تر از آن دارد که امروزه در نوشته‌های حقوق بشری می‌بینیم. در این نوشته‌ها، «مجازات‌های بدنی» هم شکنجه محسوب می‌شوند.